نقد و بررسي دلايل مشائيان بر ابطال تناسخ

محمدتقي يوسفي\*

تناسخ آموزه‌اي است كه از ديرباز، فكر انديشمندان را به خود معطوف داشته است؛ بحثي كه هم در فلسفه نفس، بازتاب‌هاي درخور توجهي دارد و هم در ديگر مباحث فلسفي. علاوه بر اينكه نمي‌توان از بازتاب‌هاي كلامي آن نيز غافل شد؛ از اينرو انديشمندان مسلمان به فراخور توان فكري خويش به بررسي آن پرداخته و عمدتاً به امتناع عقلي آن گرايش نشان داده‌اند. فيلسوفان مشائي نيز بر امتناع عقلي تناسخ تأكيد كرده‌اند و گاه تقريرهاي جديدي از دلايل گذشتگان ارائه نموده و گاه به دلايل جديدي دست يافته‌اند. در اين مقاله، تلاش شده تا ديدگاه مشائيان دربارة تناسخ ارائه شود. ابتدا نگاهي به تاريخچه آموزه تناسخ، گرايش‌هاي گوناگون در اين ‌باره، اصطلاحات تناسخ و انواع آن مي‌شود و در نهايت مباني انكار تناسخ طرح مي‌گردد. بررسي دلايل ايشان، تعيين مقدار دلالت آنها و نقد و بررسي هر يك از آنها محور بحث‌هاي‌ بعدي است.

واژه‌هاي كليدي: تناسخ، تناسخ ملكي، تناسخ ملكوتي، تناسخ صعودي، تناسخ متشابه، تناسخ نزولي، نسخ، مسخ، فسخ، رسخ.
طرح مسأله
بحث تناسخ يكي از مباحث قديمي فلسفي علم‌النفس است؛ موضوعي كه در طول تاريخ، فكر بشر را به خود معطوف داشته است؛ به گونه‌اي كه اعتقاد به تناسخ در ميان ملل و اقوام زيادي از مسلمات شمرده مي‌شود؛ تناسخ در مغرب‌زمين، جزء اعتقادات مردم و دانشمندان يونان باستان بوده است و امروزه نيز در مشرق‌زمين نحله‌هاي زيادي از جمله هندوها و بودايي‌ها به آن اعتقاد راسخ دارند.
تناسخ آموزه‌اي است كه به سرنوشت انسان‌ها بستگي دارد و دين و فلسفه به آن پرداخته اند از اين رو انديشمندان مسلمان با براهين عقلي بر امتناع آن پافشاري كردند. در اين ميان، فيلسوفان مشائي نه تنها وقوع آن را انكار كردند، كه امكان آن را نيز با چالش مواجه كرده‌اند.
در اين مقاله تلاش ما بر آن است كه با بررسي دقيق آثار فيلسوفان مشائي به ويژه ابن‌سينا، دلايل آنان بر امتناع تناسخ را گردآوري كنيم و با ارائه تقريرهاي جديد، صحت و سقم هر يك از آنها را بررسي كنيم.
پيش از پرداختن به اصل بحث، نگاه اجمالي به چند نكته خواهيم داشت.

1. نگاه تاريخي به تناسخ
تناسخ كه تعبير ديگري از آموزه انتقال روح است، به عنوان يك عقيده عمومي در بسياري از نظام‌هاي انديشه فلسفي و باورهاي مذهبي در فضاهاي وسيع جغرافيايي و تاريخي مطرح است. هر چند در زمان كنوني، اين باور را مختص برخي از جوامع مطرح مي‌كنند، شواهدي وجود دارد كه اين آموزه در برخي از دوره‌ها در همه بخش‌هاي مختلف جهان رشد كرده است و به صورت‌هاي گوناگون در ميان طوايف وحشي كه در دورترين نقاط كره خاكي ساكن بوده‌اند، رواج يافته است.
به ديگر سخن، اعتقاد به تناسخ از ديرباز در ميان ملل و اقوام گوناگون مطرح بوده است. و برخي، آن را از اعتقاداتي دانسته‌اند كه علاوه بر جنوب شرق آسيا در اروپا نيز رواج داد. (عثمان يك، 1423: 9) تا جايي كه برخي حتي آن را به همه مذاهب فكري نسبت داده، چنين گفته‌اند: «ما من مذهب الا و للتناسخ فيه قدم راسخ؛ فرقه‌اي نيست كه در آن تناسخ جايگاه محكمي نداشته باشد». (شهرستاني، 1395: 2/255؛ صدرالدين شيرازي، 1360: 232؛ مجلسي، 1404: 7/49)
جان بي‌ناس نيز در اين‌باره مي‌گويد:
همه مذاهب عالم از بدويان وحشي تا امم متقدم كه داراي فرهنگ متعالي هستند، همه بيش و كم، قدمي در راه عقيده به تناسخ برداشته‌اند. (1373: 155)
بررسي بيشتر سير تاريخي تناسخ، مجالي وسيع‌تر مي‌طلبد. (ر. ك: يوسفي، 1388: 54 ـ 62)

تناسخ در هندوئيسم و بوديسم
بخش مهمي از آموزه‌هاي مكتب هندو به تناسخ اختصاص دارد و محققان، آن را عمده‌ترين ويژگي مذهب هندوان مي‌دانند. (زرين‌كوب، 1369: 118) آموزه‌اي كه نشانه نحله هندي دانسته شده و اهميت آن به حدي است كه اگر كسي به آن اعتقاد نورزد، از زمره هندوان به شمار نمي‌آيد. (بيروني، 1418: 38) هندوان معتقدند آدمي همواره در گردونه تناسخ و تولدهاي متكرر در جهان پر رنج گرفتار است.
بي‌ترديد تناسخ يكي از نشانه‌هاي بوديسم نيز به حساب مي‌آيد. (ناس، همان: 189) البته پيروان مكتب بودا به تبعيت از بودا كه بدن انسان را اولين منزل نفس و باب‌الابواب همه بدن‌هاي حيواني و نباتي مي‌دانست، به تناسخ اعتقاد راسخ دارند؛ (كازروني شيرازي، 1380: 459) هر چند آنان بين اهل سعادت و ديگران فرق مي‌گذارند. نفوس سعادتمندان به جاي اينكه در بدني قرار گيرند، پس از مرگ به عالم عقل نائل مي‌شوند و به سعادتي مي‌رسند كه نه چشمي ديده، نه گوشي شنيده و نه به ذهن بشري خطور كرده است؛ ولي نفوس متوسطين، بازماندگان از كمال و اهل شقاوت به ابدان ديگر وارد مي‌شوند. البته در اينكه وارد بدن انسان‌هاي ديگر يا ابدان غير انساني شوند، اختلاف‌نظر وجود دارد؛ برخي آن را به اختلاف مراتب نفوس در نيل به كمال دانسته، ورود به ابدان حيوانات را نيز جايز مي‌دانند و برخي ورود به جسم نبات را هم ممكن مي‌شمارند. (ر. ك: همان: 457؛ صدرالدين شيرازي، 1379: 9/8؛ بستاني، بي‌تا: 6/224)

2. تعريف تناسخ
تناسخ داراي دو اصطلاح ملكي و ملكوتي است كه ديدگاه مشائيان ناظر به تناسخ ملكي است كه به آن تناسخ منفصل، انفصالي، ظاهري و انتقالي نيز مي‌گويند و در زبان انگليسي با واژه هاي "Transmigration"، "Metempsychosis" و "Reincarnation" به آن اشاره مي‌شود. تعريف‌هاي متفاوتي از تناسخ ارائه شده كه جامع همه آنها به طور اجمالي چنين است كه روح پس از جدا شدن از يك بدن به بدن ديگر برگردد؛ از اينرو مي‌توان با كمي مسامحه، قدر جامع تعريف‌هاي متفاوت را چنين دانست: «انتقال النفس من بدن الي بدن آخر؛ انتقال روح انسان از يك بدن به بدن ديگر». (بستاني، همان).

3. انواع تناسخ
تناسخ در يك تقسيم، سه گونه است:
يك. تناسخ نزولي: انتقال روح از بدن اشرف به بدني أخس؛ مثلاً روحي كه در بدن يك انسان بوده است، وارد بدن حيوان، نبات و يا جماد شود.
دو. تناسخ صعودي: انتقال روح از بدني أخس به بدني اشرف؛ مانند اينكه روح حيواني وارد بدن انسان شود.
سه. تناسخ مشابه: انتقال روح از بدني به بدن هم‌عرض ديگر؛ مثلاً روح از بدن انساني به بدن انسان ديگري يا از بدن حيواني به بدن حيوان ديگر انتقال بايد. (صدرالدين شيرازي، همان: 9/4 و 8)
مقسم اين تقسيم روحي است كه به بدن ديگر منتقل مي‌شود؛ خواه روح حيوان باشد يا انسان، در حالي كه گاهي در تناسخ، تنها به روح انسان توجه دارند؛ از اين رو تقسيم ديگري شكل مي‌گيرد كه در ذيل عنوان بعدي به آن اشاره مي‌كنيم.

انواع تناسخ نفس انساني
يك. نسخ / تناسخ: انتقال روح انسان از بدن انساني به بدن انسان ديگر؛ مانند اعتقاد بودايي‌ها و برخي از اقوام كه روح بزرگ معبدشان را پس از مرگ در بدن نوزادي جستجو مي‌كردند.
دو. مسخ / تماسخ: انتقال روح انسان از بدن انساني به بدن يك حيوان؛ اين معنا زماني روي مي‌دهد كه انسان كارهايي غير انساني و مناسب با حيوان انجام دهد.
سه. فسخ / تفاسخ: انتقال روح انسان از بدن انساني به يك گياه؛ اين معنا زماني رخ مي‌دهد كه تنها همّت انسان، ارضاي شكم و شهوتش باشد.
چهار. رسخ / تراسخ: انتقال روح انسان به يك جماد. (همان: 4؛ حسن‌زاده آملي، 1379: 813؛ فياض لاهيجي، 1372: 2، 7 و 172).

4. منكران تناسخ
با وجود گستره اعتقاد به تناسخ در ميان فلاسفه يونان باستان، مشرق زمين و ديگر نقاط جهان، اين انديشه حتي در ميان فيلسوفان يوناني نيز مورد ترديد بوده است؛ ارسطو جزء نخستين كساني است كه بر انكار تناسخ پافشاري مي‌كند و بر امتناع آن دليل اقامه مي‌نمايد. (شريف، 1362: 1/ 143)
از سوي ديگر، دانشمندان اسلامي نيز يك‌صدا بر انكار آن پافشاري كرده، داشتن چنين باوري را ورود در گرداب كفر تلقي مي‌كنند. در ديدگاه انديشمندان اسلامي، آموزه تناسخ به قدري شوم و زشت است كه هر نوع آموزه‌اي كه به گونه‌اي به امكان تناسخ منجر شود، شديداً انكار شده، راهي جز تبرّي از آن باقي نخواهد ماند.
شيخ صدوق يكي از شخصيت‌هاي اسلامي است كه در برخي از كتاب‌هاي خود، اعتقاد به تناسخ را موجب كفر مي‌داند: «و القول بالتناسخ باطل و من دان بالتناسخ فهو كافر؛ قول تناسخ باطل است و كسي كه به آن اعتقاد داشته باشد كافر است». (1413: 63)
شيخ طوسي نيز مي‌گويد: «فالرجعة التي يذهب اليها اهل التناسخ فاسدة و القول بها باطل؛ رجعتي كه اهل تناسخ به آن اعتقاد دارند، فاسد و چنين ديدگاهي باطل است». (بي‌تا: 3/47) شيخ حر عاملي نيز تناسخ را محال مي‌داند؛ از اين رو تأويل رجعت را به گونه‌اي كه به تناسخ بينجامد، باطل مي‌ماند. علامه مجلسي هم بابي تحت عنوان «ابطال تناسخ» آورده و به چهار حديث بر اين منظور استناد كرده، مي‌گويد: «امري كه همه مسلمين بر آن اتفاق‌نظر دارند، تناسخ به معناي انتقال روح از بدني به بدن ديگر غير مثالي است». (1404: 4/ 330)
عرفا نيز به هر بهانه‌اي بر تناسخ مي‌تازند و از آن فرار مي‌كنند (قيصري، 1375: 468، 490، 982 و 1053) و حتي گفتار بسياري از بزرگان در اعتقاد به تناسخ را بر تناسخ ملكوتي حمل مي‌كنند (ر. ك: سبزواري، 1422: 5/191)
فلاسفه اسلامي نيز به نوبه خود بر تناسخ شوريده و آن را محال دانسته‌اند كه به عنوان نمونه مي‌توان به فيلسوفان برجسته‌اي چون ابن‌سينا (طوسي، 1375: 3/356) و ملاصدرا (1404: 9/ موارد فراوان) اشاره كرد. فيض كاشاني درباره انكار تناسخ از سوي انديشمندان مي‌گويد:
در ميان اهل علم، ترديدي در استحاله تناسخ وجود ندارد؛ البته تناسخي كه به معناي انتقال نفس در نشئه دنيا از بدني به بدن ديگر از آن جداست؛ به اين نحو كه حيواني بميرد و نفسش به بدن عنصري حيواني ديگر يا بدن عنصري غير حيوان منتقل شود. (بي‌تا: 74 ـ 76)

5. مباني انكار تناسخ
پيدا كردن مباني مشترك در انكار تناسخ كمي دشوار به نظر مي‌رسد؛ در اينجا به برخي از مباني كه تقريباً عمومي‌تر است و اكثر انديشمندان به آن توجه دارند، اشاره مي‌نماييم:
يك. آموزه‌ي معاد: بسياري از انديشمندان، تناسخ را در برابر معاد قرار داده، برآنند كه اعتقاد به تناسخ با آن سازگاري ندارد؛ به گونه‌اي كه يكي از راه‌هاي نفي معاد ـ كه همه اديان الالهي بر آن پافشاري مي‌كنند ـ آن است كه نفوس پس از مرگ از نيل به جهاني برتر براي پاداش و كيفر بازداشته شوند و به ابدان ديگري تعلق يابند و جزاي عمل خويش را در همين ابدان ببينند. بسيار روشن است كه چنين باوري در برابر اعتقاد به معاد است؛ از اين رو مهم‌ترين انگيزه‌اي كه متكلمان ديني را بر انكار تناسخ وادار نمود، همين مسأله بود و فيلسوفان اسلامي نيز با اعتقاد راسخ به مسأله معاد، آن را بر نتابيدند. البته ابن‌سينا به گونه‌اي ديگر سخن مي‌گويد. وي با تكيه بر ابطال تناسخ در دنيا بحث را به طور كلي از گردونه معاد خارج مي‌كند؛ به اين بيان كه بحث امتناع تناسخ به معاد ارتباطي ندارد؛ بلكه تنها در دنيا و در حيات مادي مطرح است؛ بر اين اساس، اگر معاد به نحو تناسخ هم باشد، اشكالي ندارد؛ زيرا معاد از ضروريات شريعت است و ايمان به آن واجب است؛ خواه آن را تناسخ بدانيم يا ندانيم.
لامشاحة في الأسماء فما ورد الشرع به يجب تصديقه فليكن تناسخاً إنما نحن ننكر التناسخ في هذا العالم. فاما البعث فلا ننكره سمي تناسخاً أولم يسم. (بي‌تا: 182)
دو. امتناع اجتماع دو نفس: بسياري از منكران تناسخ و از جمله مشائيان، آن را مستلزم اجتماع دو نفس دانسته‌اند كه هم به انكار امر وجداني مي‌انجامد و هم با وحدت شخصيت نمي‌سازد؛ از اين رو مي‌توان يكي از مباني تناسخ را امتناع اجتماع دو نفس در يك بدن بر شمرد؛ امر كه انكار آن نيز راه را براعتقاد به امكان تناسخ هموار مي‌سازد.
سه. امتناع رجو از فعل به قوه: تقريباً همه انديشمندان اسلامي، رجوع فعل به قوه را امري محال و مستلزم تناقض مي‌دانند و برخي امتناع آن را بديهي مي‌شمرند. از اين رو سعي خويش را بر اين معطوف ساخته‌اند تا تناسخ را به گونه‌اي مستلزم رجوع فعل به قوه دانسته، از اين راه پايه‌هاي اعتقاد به تناسخ را سست نمايند؛ البته در اينكه تناسخ چگونه به بازگشت فعل به قوه منتهي مي‌شود، يكسان سخن نگفته‌اند؛ ولي همگي در اصل اين معنا اشتراك دارند. البته در كلمات مشائيان به اين مبنا اشاره نشده است و ما تنها به جهت تكميل بحث آن را ذكر كرديم.

6. دلايل مشائيان
مشائيان بسان انديشمندان اسلامي ديگر، دلايل چندي بر امتناع تناسخ ارائه كرده‌اند كه علي‌رغم اشتراك بعضي از آنها در برخي از مقدمات تفاوت‌هايي دارند. در اينجا به برخي از دلايل اشاره مي‌كنيم:

6ـ1. اجتماع دو نفس در يك بدن
تقريباً همه فيلسوفان مشائي به اين استدلال اشاره نموده و آن را جزء بهترين استدلال‌هايي دانسته‌اند كه بر استحاله تناسخ دلالت دارد. پس از ارائه برخي از متون، دليل مذكور را به صورت منطقي تقرير مي‌كنيم.
فإذا فرضنا أن نفساً تناسختها أبدان و كل بدن فإنه بذاته يستحق نفساً تحدث له و تتعلق به، فيكون البدن الواحد فيه نفسان معا. (ابن سينا، 1404: 207، همو، 1357: 386)
و مها استعد البدن و المزاج لقبول نفس استحق من المبادي الواهبة للنفوس حدوث نفس فيتوارد علي البدن الواحد نفسان. (همو، بي‌تا)
فاذا حدث البدن و قدرنا ان النفس تتعلق به علي سبيل التناسخ فلا بد و ان تحدث نفس أخري علي ما بيناه فيلزم أن يكون للبدن نفسان. (رازي، 1410: 2/397)
فأما التناسخ في أجسام من جنس ما كانت فيه فمستحيل و إلا لاقتضي كل مزاج نفساً يفيض اليه و قارنتها النفس المستنسخة فكان لحيوان واحد نفسان. (طوسي، 1375: 2/357)
متي حدث بدن حدثت نفس و تعلّقت به و إذا كان كذلك لايتعلّق به نفس أخري علي سبيل التنّاسخ و إلّا لزم أن يكون للبدن الواحد نفسان مدبّران و ذلك باطل بالضّرورة، لأنّ كلّ أحد يعلم أنّ مدبّر بدنه واحد. (همو، 1383: 69)
لو فرض التِّناسخ مع وجوب فيضان نفس حادث علي كلّ بنية مستعدة لوجب أن يكون لبدن واحد نفسان. (همان، 28)
فالبدن الحادث الذي يتعلّق به نفس علي سبيل التناسخ لا بدّ و أن يستعدّ لقبول نفس أخري ابتداء، فيجتمع النفسان علي بدن واحد و هو محال؛ لأنِّ كلّ واحد يجد ذاته شيئاً، لاشيئين. (همو، 1405: 385)
پس از ارائه عبارات مذكور، استدلال موردنظر را به صورت يك قياس شرطي، اين گونه تقرير مي‌نماييم.
م 1) اگر نفس پس از انتقال از بدني كه با مرگ از آن جدا شده است، وارد بدني ديگر شود، لازم مي‌آيد دو نفس به بدن واحد تعلق بگيرند.
بيان ملازمه آن است كه سبب حدوث نفس در بدن، حدوث و آمادگي بدن است و به محض اينكه بدن آماده شود، نفسي كه نسبت به همه كمالات علمي و عملي بالقوه است، حادث مي‌شود و به آن تعلق مي‌گيرد. حال اگر نفس ديگري كه با مرگ از بدن ديگري جدا شده است، به اين بدن تعلق گيرد، لازم مي‌آيد و نفس به يك بدن تعلق بگيرند نفس حادث شده و نفسي كه با تناسخ از بدن پيشين جدا شده و به اين بدن تعلق گرفته است.
م 2) تالي باطل است؛ چون تعلق دو نفس به يك بدن محال و لازمه‌اش آن است كه واحد تكثر يابد؛ به اين دليل كه تشخص انسان به نفس است و تعلق دو نفس به يك بدن، دو تشخص را براي انسان واحد در پي دارد؛ بر اين اساس، يك موجود، دو وجود خواهد داشت كه استحاله آن روشن است.
ابن‌سينا در تعليقات به اين نكته اشاره كرده، مي‌گويد:
النفس الإنسانية و إن كانت قائمة بذاتها فإنها لاتنتقل عن هذا البدن إلي غيره؛ لأن كل نفس لها مخصص ببدنها و مخصص هذه النفس غير مخصص تلك النفس، فلنسبة ما تخصصت بذلك البدن لانعرفها. (1404 الف: 65)
ن) با ابطال تالي، مقدم هم باطل خواهد شد؛ بنابراين تناسخ محال است.

نقد و بررسي
نقد يكم: ملازمه پذيرفتني نيست؛ زيرا ممكن است تنها يك نفس به بدن واحد تعلق گيرد و آن هم نفسي است كه با مرگ از بدن پيشين جدا مي‌شود و به بدن جديد تعلق مي‌گيرد و اينكه حدوث بدن، سبب حدوث نفس دانسته شده. ناتمام است؛ زيرا حدوث بدن فقط مقتضي حدوث نفس است؛ از اين رو چه بسا بدن آماده‌اي كه نفسي در آن حادث نمي‌شود؛ بنابراين احتمال حدوث نفس پس از آمادگي بدن بر احتمال تعلق نفس مستنسخه رجحان ندارد.
نقد دوم: بر فرض كه چنين استدلالي را بپذيريم، آن‌گاه تنها در موردي جاري است كه نفسي در بدني حادث شود يا موجود باشد و مانع تعلق نفس مستنسخه شود؛ ولي اگر نفسي با مرگ از بدني جدا شود و دوباره به همان بدن تعلق گيرد، مشمول چنين دليلي نخواهد شد.
نقد سوم: مدّعا آن است كه تناسخ مطلقاً محال است؛ در حالي كه دليل اخص از آن است؛ از اين رو همه موارد را در بر نمي‌گيرد؛ مثلاً اگر روح نوزادي كه به سبب نارسايي بدن از او جدا مي‌شود و در بدن نوزاد دومي كه آماده تعلّق روح است، قرار گيرد، دليل مزبور نمي‌تواند استحاله آن را ثابت كند. (ر. ك: فياضي، 1388: درس 26)
نقد چهارم: تعلق دو نفس به يك بدن مانعي ندارد؛ زيرا معنايش آن است كه دو روح با يك ابزار كار كنند؛ فرضي كه دليلي بر استحاله آن وجود ندارد؛ چنان كه دو نويسنده مي‌توانند با تقسيم وقت از يك قلم استفاده كنند. البته اين برهان تنها براساس ديدگاه ملاصدرا تمام است؛ زيرا اعتقاد وي بر آن است كه روح در اين عالم همواره صورت بدن است؛ هر چند گاهي صورتي صرفاً مادّي است و گاهي صورتي مادّي ـ مثالي و گاهي صورتي مادّي ـ مثالي ـ عقلي! بنابراين دو نفس در يك بدن وجود ندارد؛ در حالي كه اين مبنا به نظر ما ناتمام است؛ زيرا نفس در مرحله انساني مجرد است و بدن ابزار اوست.(همان)

6 ـ 2. وحدت نفس
اين استدلال در بيان ابن سينا آمده است و با دليل پيشين تفاوت چنداني ندارد؛ زيرا در هر دو بر اجتماع دو نفس در يك بدن تأكيد مي‌شود؛ ولي در بطلان تالي تفاوت دارند. ابتدا يكي از آنها را ارائه مي‌كنيم:
ثم العلاقة بين النفس و البدن ليس هي علي سبيل الانطباع فيه كما قلنا؛ بل علاقة الاشتغال به حتي تشعر النفس بذلك البدن و ينفعل البدن عن تلك النفس. و كل حيوان فانه يستشعر نفسه نفساً واحدة هي المصرفة و المدبرة. فان كان هناك نفس أخري لايشعر الحيوان بها و لا هي بنفسها و لاتشتغل بالبدن فليس لها علاقة مع البدن؛ لان العلاقة لم تكن إلا بهذا النحو؛ فلا يكون تناسخ بوجه من الوجوه. (1357: 387)
م 1) اگر نفس پس از انتقال از بدني كه با مرگ از آن جدا شده است، وارد بدني ديگر شود، لازم مي‌آيد دو نفس به بدن واحد تعلق بگيرند.
بيان ملازمه: سبب حدوث نفس در بدن، حدوث و آمادگي بدن است و به محض اينكه بدن آماده شود، نفسي كه نسبت به همه كمالات علمي و عملي بالقوه است، حادث مي‌شود و به آن تعلق مي‌گيرد. حال اگر نفس ديگري كه با مرگ از بدن ديگري جدا شده است، به اين بدن تعلق گيرد، لازم مي‌آيد دو نفس به يك بدن تعلق بگيرند؛ نفس حادث‌شده و نفسي كه با تناسخ از بدن پيشين جدا شده و به اين بدن تعلق گرفته است.
م 2) تعلق دو نفس به بدن واحد باطل است؛
و وجه بطلانش اين است كه تعلق نفس به بدن و ارتباط آنها به نوع انطباع نيست؛ بلكه به نوع اشتغال است؛ يعني به گونه‌اي است كه نفس با بدن كار مي‌كند و آن را به كار مي‌گيرد و كاملاً بدن را احساس كرده، نسبت به آن حالت شعوري دارد؛ در نتيجه بدن هم از آن منفعل مي‌شود. از سويي ديگر، نفس هر حيواني تنها به يك نفس شعور دارد كه هم در بدن تصرف مي‌كند و هم تدبير بدن را انجام مي‌دهد. حال اگر نفس ديگري در كار باشد كه حيوان هيچ شعوري نسبت به آن ندارد و به خودش هم شعور ندارد و مشغول به هيچ بدني هم نيست، پس ارتباطي به اين بدن ندارد؛ زيرا ارتباط نفس با بدن، تنها رابطه شعوري است؛ بنابراين وجود دو نفس در يك بدن امكان ندارد.
ن) پس مقدم نيز مثل تالي باطل است و بنابراين تناسخ محال است.

نقد و بررسي
نقدهاي چهارگانه‌اي كه بر استدلال پيش وارد شده بود، دقيقاً بر اين استدلال نيز وارد است.

6ـ 3. ناهماهنگي تعداد بدن‌هاي پيشين با بدن‌هاي پسين يا تعطيل
اين استدلال كه در دفع تناسخ مطلق كاربرد دارد، غالباً در نفي تناسخ نزولي نيز استفاده مي‌شود: (ر. ك: صدرالدين شيرازي، 1354: 345؛ سبزواري، 1362: 1/ 297؛ مسجد جامعي، 1380: 2/1200)
النفس اذا فارقت البدن فإما أن يصح ان تبقي مجردة حيناً من الأحيان بعد ذلك او لا يصح؛ فان صح ذلك مع أنه يصح تعلقها ببدن آخر علي وجه التناسخ، كانت فيما بين البدنين معطلة و لا تعطل في الطبيعة و ان لم يصح ذلك، لزوم ان يكون عدد الهالكين مساوياً لعدد الكائنين حتي أنه متي فسد بدن و فارقته نفسه ففي تلك الحالة يتكّون بدن آخر لتتعلق به تلك النفس و ليس الامر كذلك. (رازي، 1410: 2/397)
بيان منطقي استدلال اين‌گونه است:
م 1) اگر تناسخ همه نفوس را بپذيريم، بايد به يكي از دو لازمه تن دهيم: يا مطابقت بدن‌هاي پيشين با پسين و يا تعطيل بعضي از ارواج.
م 2) تالي به هر دو قسمش باطل است؛ قسم اول خلافت بداهت عقلي است؛ زيرا همساني ابدان پسين با ابدان پيشين در برخي از حوادث قابل توجيه نيست؛ حوادثي مانند طوفان‌ها و مرض‌هاي كشنده‌اي مانند وباي عمومي كه به قطع نسل‌ها منجر مي‌شود و جز اندكي را باقي نمي‌گذارد؛ زيرا مي‌دانيم عدد هلاك شدگان بيش از تعداد كساني است كه تولد مي‌يابند. اما بطلان قسم دوم بسيار روشن است؛ زيرا تعطيل در وجود با حكمت خداي متعال ناسازگار است.
ن) با ابطال تالي، مقدم نيز ابطال مي‌شود؛ در نتيجه تناسخ محال خواهد بود.
آيا نمي‌توان تطابق ابدان پيشين و پسين را به گونه‌اي اثبات كرد كه دقيقاً با مرگ هر انساني و با زوال هر بدني، بدن ديگري پديد آيد و نفس از بدن پيشين به بدن پسين منتقل گردد؟ پاسخ ابوالبركات به اين پرسش مثبت است؛ فخررازي از زبان وي مي‌گويد:
قال صاحب المعتبر ان ألزم ملزم وجوب أن يكون عدد الهالكين علي حسب عدد الكائنين فكيف يدفع ذلك (همان)
فخر رازي در نقد اين تلقي بر آن است كه در بلاهايي كه گاهي نسلي را از بين برده، جمعيت زيادي را در كام خود فرو مي‌برد، ادعاي تطابق ابدان پيشين و پسين امكان ندارد.
فنقول: دفعناه بأن نفرض الكلام في الطوفانات العامة التي عندها ينقطع النسل و لا يبقي الا القليل بحيث يعلم أن عدد الهالكين أكثر من عدد الكائنين. (همان)

نقد و بررسي
مقدمه دوم مخدوش است: زيرا هماهنگي ابدان پيشين و پسين خلاف بداهت نيست و ما احاطه علمي بر كائنات نداريم؛ شايد در گوشه و كنار جهان به اندازه‌ ابداني كه در يك طوفان از بين رفته يا حتي بيشتر از آنها پاي به عرصه گيتي بگذارند. علاوه بر اين كه معتقدان، دائره تناسخ را گسترش داده، تعلق ارواج به ابدان حيوانات و حتي گياهان و جمادات را ممكن مي‌دانند.
دربارة تعطيل هم مي‌توان گفت: همه انواع آن محال نيست؛ تنها تعطيل مطلق محال است كه انسان هيچ‌گاه مشغول كاري نباشد؛ بر اين اساس، همين كه انسان در حيات مادي مشغول به فعاليت بوده، كافي است تا از تعطيل مطلق خارج شود. (ر. ك: فياضي، همان: درس 27)

6 ـ 4. به ياد نداشتن
بسياري از فيلسوفان اين استدلال را ذكر نموده‌اند. (رازي، همان: 398؛ ايجي، بي‌تا: 261؛ طوسي، 1405: 384 ـ 386) هر چند آن را به متكلمان نسبت داده، در ابطال تناسخ ناتوان دانسته‌اند: «لو كانت هويّتنا موجودة قبل بدننا في بدن آخر لتذكّرنا تلك الحالة» (طوسي، همان: 385)
تبيين منطقي اين عبارت را مي‌توان به صورت يك قياس شرطي اين گونه تقرير نمود:
م 1) اگر تناسخي در كار بود، نفس بايد تعلّق‌اش به بدن پيشين و حالات خود در آن بدن را به ياد آورد.
بيان ملازمه: نفس محل علم، حافظه و تذكر است و صفاتي كه قوام‌ آنها به ذات نفس است، با دگرگوني حالات بدن تغيير نمي‌كند؛ زيرا نفس در ذات و صفات خود، مجرد از بدن است؛ بر اين اساس، بايد ويژگي‌هاي مزبور با جدا شدن از بدن باقي بمانند تا انسان بتواند در بدن پسين، حالات خود در بدن پيشين را به ياد آورد.
م 2) هيچ نفسي چنين چيزي را به ياد ندارد.
ن) بنابراين تناسخ محال است. (رازي، همان: 398)
نقد و بررسي
در نقد استدلال مزبور مي‌توان گفت: (جرجاني، 1907: 7/253)
نقد يكم: اگر دليل مذكور درست باشد، مفادش آن است كه تناسخ واقع نشده است، نه اينكه محال باشد. (فياضي، همان: درس 25)
نقد دوم: ملازمه محل اشكال است؛ زيرا شايد نفس در بدن سابق بوده است؛ ولي با وجود اين چيزي از زندگي سابق را به ياد نمي‌آورد؛ زيرا ممكن است وقايعي مانند مرگ و جدايي از بدن سابق كه نفس دچار آن شده است عامل فراموشي باشد و نفس نتواند حالات خود در بدن پيشين را به ياد آورد.
نقد سوم: مقدمه دوم نيز مخدوش است؛ زيرا اين ادعا كه هيچ كس حالات خود در بدن سابق را به ياد ندارد، ادعايي دست نايافتني است؛ زيرا زماني مي‌توان چنين ادعايي را مطرح كرد كه همه انسان‌ها را در همه عصرها آزموده باشيم؛ در حاليكه چنين چيزي از بشر بر نمي‌آيد.
نقد چهارم: بين حفظ و تذكر، ملازمه‌اي وجود ندارد؛ زيرا ممكن است معلومات زيادي در بايگاني ذهن ما (حافظه) موجود باشد؛ ولي ذاكره نتواند آن را به ياد آورد. (همان)
با توجه به نقدهاي مزبور، به ياد نياوردن زندگي‌هاي پيشين نمي‌تواند دليل استحاله تناسخ باشد؛ زيرا ممكن است عواملي مانند سكرات مرگ و ناتواني ذاكره، فرآيند يادآوري را دچار اشكال كرده باشند. علاوه بر اينكه كلّيت آن در همه افرادي نيز قابل اثبات نيست.

6ـ 5. لوازم ناپذيرفتني
ابن‌سينا در كتاب اشارات در ابطال تناسخ مطلق به دليلي اشاره كرده كه شايد بتوان آن را در استيفاي فرض‌ها و تالي فاسدها، جامع‌ترين دليل بر نقد تناسخ مطلق به حساب آورد؛ البته بيان ابن‌سينا بسيار مختصر است:
ثم ليس يجب أن يتصل كل فناء بكون و لا أن يكون عدد الكائنات من الأجسام عدد ما يفارقها من النفوس و لا ان تكون عدة نفوس مفارقة يستحق بدناً واحداً فيتصل به أو يتدافع عنه متمانعة ثم أبسط هذا و الستعن بما تجده في مواضع أخر لنا؛ ضرورتي ندارد فناي هر بدني، متصل به پيدايش بدن ديگري باشد و نه اينكه تعداد بدن‌هاي جديد به اندازه نفوسي باشد كه از ابدان پيشين مفارقت يافته‌اند و نه اينكه چندين نفس استحقاق بدن واحد را داشته باشند تا همه به آن تعلق يابند يا به سبب تمانع از آن دور شوند. (1413: 141)
ولي خواجه طوسي (1375: 3/356 ـ 359) با استفاده از كتاب‌هاي ديگر وي، همه فرض‌ها را مطرح نموده و فساد هر يك را متذكر شده است.
شكل منطقي استدلال اين گونه است:
م 1) اگر تناسخ ممكن باشد، تعلق نفوس به بدن‌هاي پسين از سه فرض بيرون نيست:
فرض (1) در زمان فساد بدن‌هاي پيشين به بدن‌هاي پسين تعلق مي‌گيرند؛
فرض (2) پيش از فساد بدن‌هاي پيشين به بدن‌هاي پسين تعلق مي‌گيرند؛
فرض (3) پس از فساد بدن‌هاي پيشين با تأخير زماني به بدن‌هاي پسين ملحق مي‌شوند.
م 2) تالي به سه فرضش محال است.
فرض(1) به دو وجه قابل تصوير است:
وجه يكم. در ضمن زوال بدن قبلي، بدن ديگر احداث مي‌شود؛ مثلاً همان زماني كه بدن قبلي نابود مي‌شود، جنين ديگري در رحم مادري آماده تعلّق روح شده كه اين روح به آن تعلّق مي‌گيرد. اين وجه سه‌گونه تصوير دارد كه هر سه، تالي فاسد دارند:
تصوير يكم. نفوس و ابدان مساوي هستند؛ مثلاً با انفجار يك بمب صدهزار نفر مي‌ميرند و صدهزار بدن در رحم مادران، آماده تعلق روح مي‌شوند و آن صدهزار روح در اينها قرار مي‌گيرند. اين فرض باطل است؛ زيرا معنايش آن است كه فساد هر بدني به حدوث بدني ديگر متصل باشد؛ در حاليكه اين معنا خلاف بداهت عقل است؛ زيرا عقل بر نمي‌تابد كه در همان لحظه كه با يك زلزله يا گروه كثيري مي‌ميرند، به تعداد آنها بدن‌هايي آماده باشند تا ارواح آنان در اين بدن‌ها قرار گيرند.
تصوير دوم. ارواح بيشتر از ابدان ثاني است كه اين نيز محال است؛ زيرا از دو حال خارج نيست؛ يا ارواح در تعلّق به بدن متشابه هستند در اين صورت يا چند نفس به يك بدن تعلّق مي‌گيرد كه لازمه آن كثرت واحد است و بايد يك نفر به اندازه آن ارواح متكثّر متشخص شود و يا بدن به جهت ممانعت نفوس در تعلق به آن بي‌روح مي‌ماند و هيچ نفسي به آن تعلّق نمي‌گيرد كه چنين فرضي به جهت خلف محال است؛ زيرا لازمه چنين فرضي، عدم تحقق تناسخ است.
يا اينكه ارواح در استحقاق تعلّق به بدن واحد تشابه ندارند؛ بلكه يكي از آنها استحقاق تعلّق به يك بدن را دارد. اين فرض نيز مستلزم خلف در تناسخ ساير ارواح است؛ چون براي آنها بدني وجود ندارد.
تصوير سوم. نفوس كمتر از بدن‌ها باشند كه اين فرض نيز محال است؛ زيرا از سه حال بيرون نيست: يا يك نفس به چند بدن تعلّق مي‌گيرد كه اين فرض محال است؛ زيرا اگر چنين باشد، با ادراك يكي از اين افراد، ديگري هم بايد ادراك داشته باشد؛ در حالي كه اين معنا خلاف وجدانيات ما و ديگران است. يا اينكه برخي از بدن‌ها بدون نفس مي‌مانند كه اين فرض نيز محال است؛ زيرا لازمه‌اش آن است كه آن بدن‌ها معطل بمانند و اين خلاف عنايت الهي است.
يا اينكه براي ساير بدن‌ها ارواحي خلق شود كه اين نيز محال است؛ زيرا ترجيح بلامرجح را در پي دارد.
وجه دوم. بدن بعدي پيش از جدايي روح از بدن پيشين آماده بوده و اين روح به آن تعلّق گرفته است. به نظر ما اين فرض نيز محال است؛ زيرا از دو حال خارج نيست: يا اينكه بدني كه پيش از اين آماده شده، داراي نفس بوده است و نفس ديگري با تناسخ به آن تعلق مي‌گيرد كه لازمه‌اش، اجتماع دو نفس در يك بدن است و وجه استحاله آن در فرض پيشين گذشت: و يا اينكه بدني كه پيش از اين آماده شده بود، داراي نفس نبوده كه اين فرض نيز مستلزم آن است كه اين بدن پيش از تعلق روح معطل مانده باشد كه اين هم محال است؛ زيرا با عنايت الا‌هي هم‌خواني ندارد.
اما وجه امتناع فرض (2) آن است كه اگر ارواح پيش از فاسد شدن بدن‌هاي نخستين، وارد بدن‌هاي بعدي شوند، لازمه‌اش آن است كه بدن‌هاي نخستين با اينكه فاسد نشده‌اند، معطل بمانند و نفسي به آنها تعلق نداشته باشد.
وجه امتناع فرض (3) نيز آن است كه اگر ارواح پس از جدا شدن از ابدان اول، برهه‌اي از زمان را بدون تعلق به ابدان باقي بمانند و پس از آن به ابداني ملحق شوند، لازم مي‌آيد نفوس در آن برهه از تدبير بدن معطل بمانند كه اگر چنين چيزي را براي زماني هر چند اندك جائز بدانيم، بايد در همه زمان‌ها آن را جائز بدانيم؛
ن) با ابطال سه فرض تالي، مقدم نيز ابطال مي‌شود؛ در نتيجه تناسخ‌ محال خواهد بود.
بنابراين اگر تناسخ ممكن باشد، تعلق روح به بدن يا به گونه‌اي است كه بدن بودنش را از دست مي‌دهد، يا هنوز تاب تعلق روح را دارد؛ ولي روح آن را رها مي‌كند و يا نفس پس از جدايي از بدن پيشين با تأخير زماني؛ وارد بدن پسين مي‌شود؛ در حالي كه تالي با هر سه فرضش محال است.
با نگاهي اجمالي به استدلال مزبور به خوبي مي‌توان به اين نكته رسيد كه دست‌كم استدلال‌هاي اول، دوم و سوم در اين استدلال گنجانده شده‌اند؛ به گونه‌اي كه پرداختن به استدلال مزبور، محقق را از آنها بي‌نياز مي‌كند؛ زيرا براساس اين استدلال، هم چنان كه پذيرش تناسخ در بخشي از فرض‌ها، اجتماع دو نفس در يك بدن، تكثر واحد يا ناهماهنگي بدن‌هاي پيشين و پسين و يا تعطيل نفوس را به دنبال دارد، در فرض‌هاي ديگر، لوازم باطل ديگري مانند مخالفت با بداهت، خلف فرض، تعطيلي برخي از ابدان و ترجيح بلامرجح را نيز به دنبال دارد كه استدلال‌هاي ديگر از اين جامعيت بي‌بهره‌اند.

نقد و بررسي
نقد يكم. چه مانعي دارد كه فساد هر بدني، متصل به حدوث بدني ديگر باشد؟ اين معنا خلاف بداهت نيست؛ زيرا ما احاطه علمي بر كائنات نداريم؛ شايد به اندازه‌ ابداني كه در يك طوفان از بين رفته‌اند يا حتي بيشتر از آنها بدن‌هايي در گوشه و كنار جهان به عرصه گيتي قدم بگذارند. علاوه بر اين كه معتقدان به تناسخ دائره آن را گسترش داده، تعلق ارواح به ابدان حيوانات و حتي گياهان و جمادات را ممكن مي‌دانند. (فياضي، 1388: درس 27)
نقد دوم. وجه نخست از وجوه سه گانه‌اي كه مستدل در فرض «كمتر بودن ارواح از بدن‌هاي پسين» مطرح كرد، اين بود كه اگر كسي مطلبي را درك كرد، ديگران هم بايد درك كنند؛ در حالي كه مفاد اين بيان، عدم وقوع است؛ نه عدم امكان؛ يعني عقلاً مانعي ندارد كه با ادراك يكي، ديگري هم بفهمد؛ هر چند چنين چيزي تا كنون رخ نداده باشد. علاوه بر اينكه نفي وقوع آن به صورت سالبه كليه قابل دفاع نيست؛ زيرا ممكن است در گوشه‌اي از جهان چنين چيزي واقع شده باشد. (همان)
نقد سوم. بخشي از استدلال اين بود كه در فاصله بين جدا شدن روم از بدن اول و الحاق به بدن دوم، روح معطل مي‌ماند و اگر چنين شد، هميشه مي‌تواند اين گونه باشد و لزومي به تناسخ نيست. نقد ما اين است كه اين بيان، ضرورت تناسخ را منتفي مي‌كند؛ ولي به امكان آن كاري ندارد. بر اين اساس، همان‌گونه كه احتمال معطل ماندن نفس براي هميشه وجود دارد، احتمال اين هم وجود دارد كه نفس وارد بدن ديگر شود و از تعطيلي هميشگي خارج شود؛ بنابراين دليل مذكور تنها در برابر كساني رخ مي‌نمايد كه تناسخ را واجب مي‌دانند. (همان)
با توجه به نقدهاي ارائه شده، دليل مزبور با وجود همه دقت‌هايي كه در استيفاي شقوق و فرض‌ها به در بر دارد، نمي‌تواند استحاله تناسخ را اثبات كند؛ زيرا همه فرض‌هايش، تالي فاسد ندارد.

نيم‌نگاهي به ديدگاه وحياني
شايد اين پرسش به ذهن خطور كند كه در صورت ناتمام بودن دلايل مشائيان بر امتناع تناسخ، آيا ديدگاه وحياني در باره تناسخ مورد اشكال قرار نمي‌گيرد؟ مشهور آن است كه وحي تناسخ را برنمي‌تابد و شايد دغدغة فيلسوفان اسلامي در ابطال عقلاني تناسخ نيز همين ديدگاه برخاسته از شريعت باشد؛ اكنون اين پرسش مطرح مي‌شود كه نفي دلايل امتناع تناسخ حركتي است برخلاف ظواهر آيات و روايات؛ بنابر اين بايد مشكل را به گونه‌اي حل و فصل كرد.
در پاسخ بايد به چند نكته اشاره كنيم:
1. بررسي ديدگاه وحياني به مقاله‌اي مستقل نياز دارد و در اين مقاله امكان تبيين كامل آن وجود ندارد.
2. اگر مفاد ادلة نقلي، امتناع تناسخ باشد، ناتواني از اقامة دليل عقلاني بر اين مدعا و يا نقد دلايل ارائه شده به معناي جواز تناسخ يا ضرورت آن نيست بلكه ممكن است مدعا هم‌چنان بر صحت خود باقي بماند. شايد بتوان در آينده دليل عقلي بي‌اشكالي بر آن اقامه كرد.
3. نكته مهمتر اين كه مقتضاي دلايل نقلي، امتناع عقلي تناسخ نيست بلكه عدم وقوع معناي خاصي از تناسخ است كه همان تناسخ دائمي هنديان است؛ چنين تناسخي با وجود امكان عقلي، هيچ وقت واقع نشده و به تصريح آيات و روايات معاد، هرگز واقع نخواهد شد. توضيح اين كه طرفداران تناسخ دائمي منكر آموزه معاد و رستاخيزاند و پاداش و مكافات عمل را تنها از راه تناسخ مي‌پذيرند؛ چنين ديدگاهي انكار ضروريات دين اسلام و بلكه همة اديان ابراهيمي است. شاهد اين ديدگاه رواياتي است كه ذيلا به دو روايت اشاره مي‌كنيم.
ـ و عن ابْن الْمُتَوَكِّلِ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبَدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ:
مَنْ قَالَ بِالتَّنَـــــاسُخِ فَهُوَ كَافِرٌ. (مجلسي، 1404: 4/320، ح 2)
كسي كه به تناسخ باور داشته‌ باشد كافراست.
در اين روايت تناسخ معنا نشده است ولي با توجه به روايت ديگري كه در ادامه به آن اشاره مي‌كنيم روشن مي‌شود كه مراد از چنين تناسخي، نوع دائمي آن است كه به عنوان جايگزيني براي معاد در نظر گرفته مي‌شود.
ـ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ سَأَلَ الزِّنْدِيقُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ أَخْبِرنِي عَمَّنْ قَالَ بِتَنَاسُخِ الْأَرْوَاحِ مِنْ أَيِّ شَيْ‏ءٍ قَالُوا ذَلِكَ وَ بِأَيِّ حُجَّةٍ قَامُوا عَلَي مَذَاهِبِهِمْ قَالَ:
إِنَّ أَصْحَابَ التَّنَاسُخِ قَدْ خَلَّفُوا وَرَاءَهُمْ مِنْهَاجَ الدِّينِ وَ زَيَّنُوا لِأَنْفُسِهِمُ الضَّلَالَاتِ .... وَ أَنَّهُ لَا جَنَّةَ وَ لَا نَارَ وَ لَا بَعْثَ وَ لَا نُشُورَ وَ الْقِيَامَةُ عِنْدَهُمْ خُرُوجُ الرُّوحِ مِنْ قَالَبِهِ وَ وُلُوجُهُ فِي قَالَبٍ آخَرَ إِنْ كَانَ مُحْسِناً فِي القَالَبِ الْأَوَّلِ أُعِيدَ فِي قَالَبٍ أَفْضَلَ مِنْهُ حُسْناً فِي أَعْلَي دَرَجَةِ الدُّنْيَا وَ إِنْ كَانَ مُسِيئاً أَوْ غَيْرَ عَارِفٍ صَارَ فِي بَعْضِ الدَّوَابِّ الْمُتْعَبَةِ فِي الدُّنْيَا أَوْ هَوَامَّ مُشَوَّهَةِ الْخِلْقَةِ. (مجلسي، 1404: 7/320، ح 3)
هواداران تناسخ به دين پشت‌پا زدند و گمراهي‌ها را براي خود زينت دادند و... [آن‌ها رو به انكار ضروريات دين آورده گفته‌اند:] نه بهشتي وجود دارد و نه آتش جهنمي، نه مبعوث شدني و نه نشوري و قيامت به‌نظر آن‌ها به اين است كه روح از قالب بدني خارج شود و در قالب ديگر وارد شود اگر در قالب پيشين انسان نيكوكاري بوده در بدن نيكوتري در بهترين حالت از زندگي دنيوي قرار مي‌گيرد و اگر در قالب پيشين انسان بدي بوده و يا معرفت نداشته در بدن حيواناتي قرار مي‌گيرد كه درد و رنج زيادي مي‌كشند يا در بدن حشراتي قرار مي‌گيرند كه آفرينش عجيب و غريبي دارند... .
از روايات مزبور مي‌توان به‌خوبي استفاده كرد كه اگر كسي در راستاي انكار معاد و نفي پاداش و مكافات اخروي به تناسخ اعتقاد داشته‌باشد و بهشت و جهنم را انكار كرده و آن را جايگزين معاد كند بي‌ترديد در زمره‌ي كافران قرار مي‌گيرد؛ زيرا يكي از ضروريات دين را انكار كرده ‌است.

نتيجه
در اين مقاله ابتدا به تاريخ مختصري از اعتقاد به آموزه تناسخ، تعريف و انواع آن اشاره كرديم و به ديدگاه بسياري از انديشمندان اسلامي و از جمله مشائيان پرداختيم؛ كساني كه با همه توان بر تناسخ تاخته و در مقام اثبات امتناع تناسخ گام‌هايي برداشته‌اند. به مباني انكار تناسخ مقصد بعدي بود كه برخي از دلايل امتناع تناسخ در متون فلسفي مشاء را مطرح كرديم؛ اما هيچ كدام از آنها در اثبات استحاله تناسخ موفق نبودند؛ چنان كه در برخي از استدلال‌ها مغالطاتي وجود داشت كه در ضمن نقد هر يك از دلايل، وجه مغالطه بيان شد.
با وجود اصرار مشائيان بر محال دانستن تناسخ و ارائه دلايل، امتناع عقلي آن قابل اثبات نيست؛ البته پذيرش امكان تناسخ به معناي پذيرش وقوع تناسخِ ابدي نيست تا اعتقاد به آن موجب انكار معاد باشد؛ بلكه تنها به معناي امكان عقلي هر نوع تناسخي است؛ هرچند خداي متعال معاد را به نوع تناسخ ابدي قرار نداده است؛ از اينرو مي‌توان گفت برخي از دلايل ارائه شده بر استحاله تناسخ، تنها بر عدم وقوع آن دلال دارند و امكان آن با مشكلي مواجه نمي‌شود.

منابع
- ابن سينا، حسين بن عبدالله، بي‌تا: الاضحوية في المعاد، بي‌جا.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1404 الف، التعليقات، تحقيق عبدالرحمن بدوي، قم، مكتبة الاعلام الاسلامي.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1383، رسالة في النفس، مقدمه و حواشي و تصحيح دكتر موسي عميد، همدان، دانشگاه بوعلي‌سينا.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1404 ب، الشفاء (الطبيعيات)، قم، منشورات مكتبة آيةالله العظمي المرعشي النجفي.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1357، النجاة، مصر، المكتبة المرتضوي.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_،1363، المبدأ و المعاد، تهران، موسسه مطالعات اسلامي دانشگاه مك گيل با همكاري دانشگاه تهران.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1413، الاشارات و التنبيهات، بيروت، موسسه النعمان.
- الايجي، القاضي عبدالرحمن بن احمد، بي‌تا، المواقف في علم الكلام، بيروت، مكتبة المتني.
- البستاني، المعلم بطرس، بي‌تا، دائرة المعارف قاموس عام لكل فن و مطلب، ج 6، بيروت، دارالمعرفة.
- بغدادي، ابوالبركات هبة‌الله بن علي بن ملكا، 1373، المعتبر في الحكمة، ج 2، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- البيروني، محمد بن احمد ابوالريحان، 1418، تحقيق ما للهند من مقولة مقبولة أو مرذولة، حيدرآباد، وزارة المعارف للحكومة العالية الهند.
- التفتازاني، سعدالدين مسعود بن عمر بن عبدالله، بي‌تا، شرح المقاصد، ج 3، تحقيق و تعليق و تقديم عبدالرحمن عميرة، قم، منشورات الشريف الرضي.
- الجرجاني، علي بن محمد، 1907، شرح المواقف، ج 7، مصر، مطبعة السعاده.
- حسن‌زاده آملي، حسن، 1379، شرح العيون في شرح العيون، قم، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي.
- الرازي، فخرالدين محمد بن عمر، 1410، المباحث المشرقيه، ج 2 بيروت، دارالكتب العربي.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1420، محصل افكار المتقدمين و المتأخرين، تقديم و تحقيق حسين أتاي، قم، منشورات الشريف الرضي.
- زرين‌كوب، عبدالحسين، 1369، در قلمرو وجدان (سيري در عقايد، اديان و اساطير)، انتشارات علمي، تهران.
- السبزواري، ملا هادي، 1362، أسرار الحكم، مقدمه و حواشي ابوالحسن شعراني، تصحيح ابراهيم ميانجي، تهران، نشر اسلاميه.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1422، شرح المنظومه، تصحيح حسن حسن‌زاده آملي، ج 4 و 5، تهران، نشر ناب.
- شريف، ميان محمد، تاريخ فلسفه در اسلام، ترجمه زيرنظر نصرالله پورجوادي، ج 1، تهران، مركز نشر دانشگاهي.
- شهرستاني، محمد بن عبدالكريم احمد، 1395، الملل و النحل، ج 2، بيروت، دارالمعرفة.
- صدرالدين شيرازي، محمد، 1379، الاسفار الاربعة، ج 9، قم، مكتبة المصطفوي.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1360، الشواهد الربوبية، تعليقة ملاهادي سبزواري، قم، مركز نشر دانشگاهي.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1354، المبدأ و المعاد، تصحيح سيد جلال الدين آشتياني، تهران، انجمن حكمت و فلسفه ايران.
- ابن بابويه قمي (صدوق)، ابوجعفر، 1371، الاعتقادات، من مصنفات الشيخ المفيد، تحقيق عصام عبدالسيد، قم، المؤتمر العالمي بمناسبة الذكري الالفية لوفاة الشيخ المفيد.
- الطوسي، محمد بن الحسن، بي‌تا، التبيان في تفسير القرآن، ج 3، بيروت، داراحياء التراث العربي.
- الطوسي، نصيرالدين، 1383، اجوبة المسائل النصيرية (20 رساله) به اهتمام عبدالله نوراني، تهران، پژوهشگاه علوم انساني.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1405، تلخيص المحصل (المعروف بنقد المحصل)، بيروت، دارالاضواء.
- \_\_\_\_\_\_\_\_\_\_، 1375، شرح الاشارات و التنبيهات، ج 3، قم، نشر البلاغه.
- عثمان بك، كمال د. 1423، حقايق عن تناسخ الارواح و الحاسة السادسة، بيروت، شركة ابناء الشريف الانصاري.
- فياض لاهيجي، ملاعبدالرزاق، 1372، گوهر مراد، با تصحيح و تحقيق و مقدمة زين العابدين قربان لاهيجي، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي.
- فياضي، غلام‌رضا، 1388، روانشناسي فلسفي، تدوين و تحقيق محمدتقي يوسفي، قم، مؤسسه آموزشي پژوهشي امام خميني(قدس سره)، چ 1.
- فيض كاشاني، محمد محسن، بي‌تا، كلمات مكنونة، تصحيح و تعليق عزيزالله العطاردي القوچاني، تهران، موسسه چاپ و انتشارات فراهاني.
- فيوجر، تييرا دل، 1419، الموسوعة العربية العالمية، التعريب، ج 7، ط 2، رياض، مؤسسه اعمال الموسوعة للنشر و التوزيع.
- قيصري رومي، داوود، 1375، شرح فصوص الحكم، تعليقه جلال الدين آشتياني، تهران، شركت انتشارات علمي و فرهنگي.
- كازروني شيرازي، قطب‌الدين محمود بن مسعود، 1380، شرح حكمة الاشراق، به اهتمام عبدالله نوري و مهدي محقق، تهران، دانشگاه تهران و موسسه مطالعات اسلامي دانشگاه مك گيل.
- مجلسي محمدباقر، 1404، بحارالانوار، ج 4 و 7، بيروت، موسسه الوفاء.
- مسجد جامعي، عليرضا، 1380، پژوهشي در معارف اماميه، ج 2، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي.
- ناس، جان بي، 1373، تاريخ جامع اديان، ترجمة علي اصغر حكمت، تهران، شركت انتشارات علمي و فرهنگي.
- يوسفي، محمد تقي، 1388، تناسخ از ديدگاه عقل و وحي، قم، موسسه آموزشي و پژوهشي امام خميني.